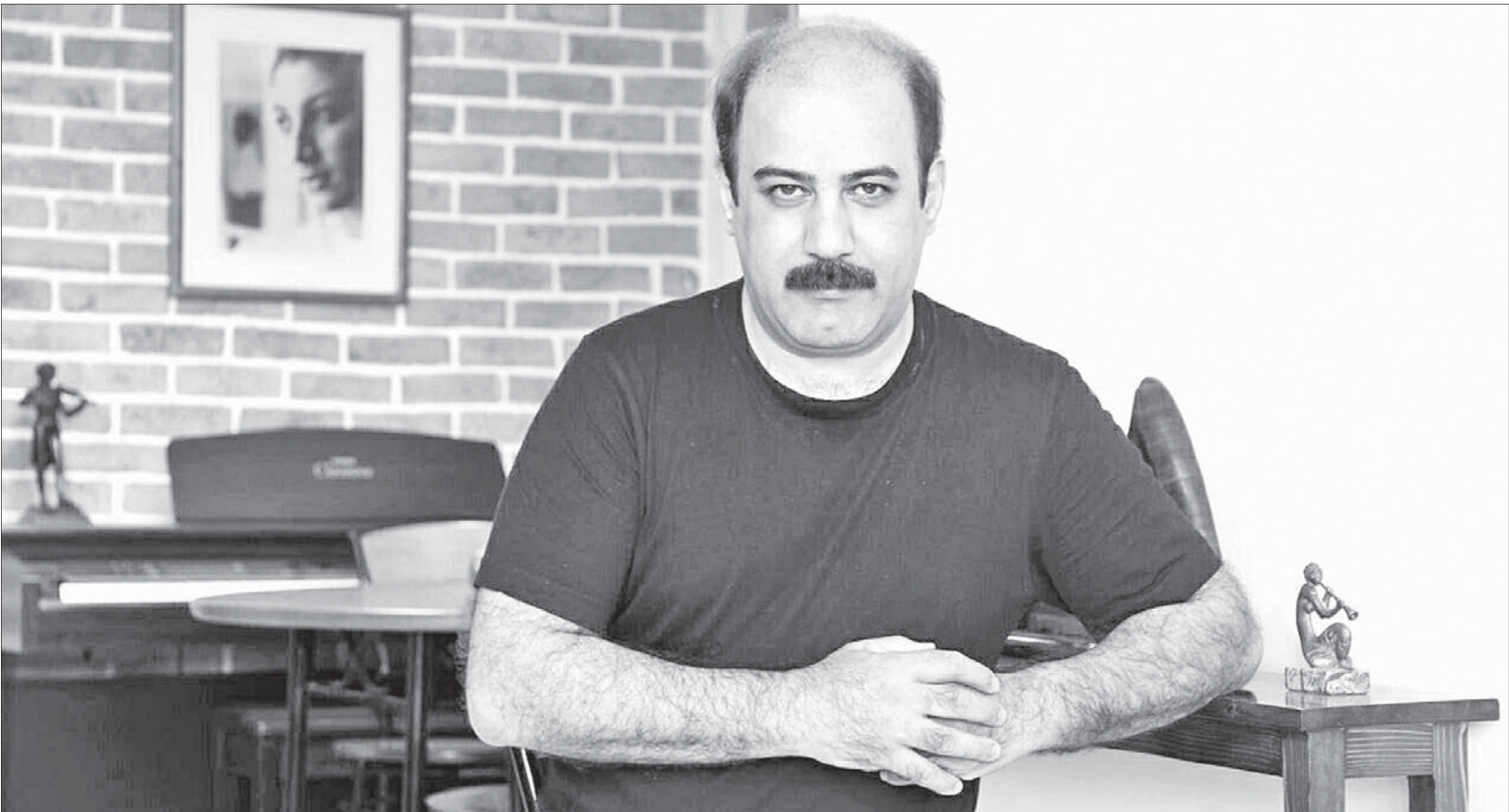


موسیقی



گفت‌وگو با پیمان سلطانی، آهنگ‌ساز

جدال حافظه با فراموشی

آ آیا به‌عنوان یک ایرانی، زبان فارسی را هویت خود می‌دانید؟

هویت من را یارادوکس‌های بنیادی فرهنگ زیستی‌ام می‌سازند. زبان فارسی هویت مشترک مردم من نیست؛ چراکه هرکس با افکار متفاوت خودش با آن سخن می‌گوید و میان هرکدام از آنها قرن‌ها فاصله است. یکی زبان فارسی برایش زبان شمشیر است و یکی زبان مهر و امید. اینها همان تناقضی است که من را می‌رنجاند، همان تناقض تاریخ سردرگم ایرانی، همان ایرانه خانم زیبای زخم‌خورده و شقه‌شده. مؤلفه‌های هویت من نه زبان بوده است نه ایدئولوژی (حافظه جمعی)، چراکه من می‌خواهم با هر یک از تعلق‌های هویتم با تعداد کثیری اشخاص از گونه‌های فرهنگی مرتبط باشم و تصور این است که تنها می‌توانم از این طریق هویت شخصی‌تری داشته باشم. من زبان فارسی را در کنار تمامی زبان‌های اقوام ایرانی می‌پذیرم.

آ رسانه در این میان چه نقشی را ایفا می‌کند، اثر شما را به‌عنوان یکی از منابع شناسایی هویت می‌پذیرد؟

من همیشه نگران بوده‌ام در برابر قدرت رسانه مانند یک رعیت، حقیر و آلت دست باشم، برای همین مراعات می‌کنم که دائماً در اختیار آن قرار نگیرم، چراکه کوشش اغلب‌شان بی‌هویت‌کردن افراد است. البته رسانه‌ای که به آزادی بیان بیندیشد مورد احترام من خواهد بود. اما رسانه‌ها مدام سعی می‌کنند که میهمان‌شان در اقلیت بماند و حضور خودش را انکار کند و متعهد به سیاست‌های آنها باشد. اگر این مؤلفه (میهمان و رسانه) برابر باشند، هویت هر دو شکل می‌گیرد در غیر این صورت مسئله سانسور مطرح می‌شود. ما در رسانه، نماینده هزاران آدم حاضر و غایب هستیم و نه‌تنها از حق خود که باید مدافع حقوق آنان نیز باشیم. از این بابت من با میلیون‌ها هم‌وطن در آرا و افکارم اشتراکاتی دارم. اگر سانسور شوم آنان را هم سانسور کرده‌ام و اگر تن به تحقیر و حذف بدهم، هویت انسانی و عزت‌نفسم را از دست خواهم داد. هر وقت بخواهند سانسورم کنند بهشان پشت می‌کنم تا عزت و حرمت هنرم را نگه دارم. تعلقات من به موسیقی، خواه تاریخی باشد، خواه جامعه‌شناختی و خواه فرهنگی یا علمی، اگر بتواند میان من و میلیون‌ها انسان دیگر رابطه‌ای درونی و معنی‌دار ایجاد کند، من توانستم هویت موسیقایی‌ام را پیدا کنم. بنابراین باید میان من و رسانه یک گفت‌مان صورت بگیرد. در این صورت گفت‌وشنید ما به جدال نمی‌انجامد. البته خویشجخانه رسانه‌ها غالباً تا امروز همراه و یاور من بوده‌اند.

آ نگاه شما در اثرثان قبل از آنکه موسیقایی باشد تاریخی و جامعه‌شناختی است؟ در جایی نیز خواندم که شما پیش از خلق اثرثان پژوهش‌هایی را برای ساخت موسیقی‌تان انجام می‌دهید؟

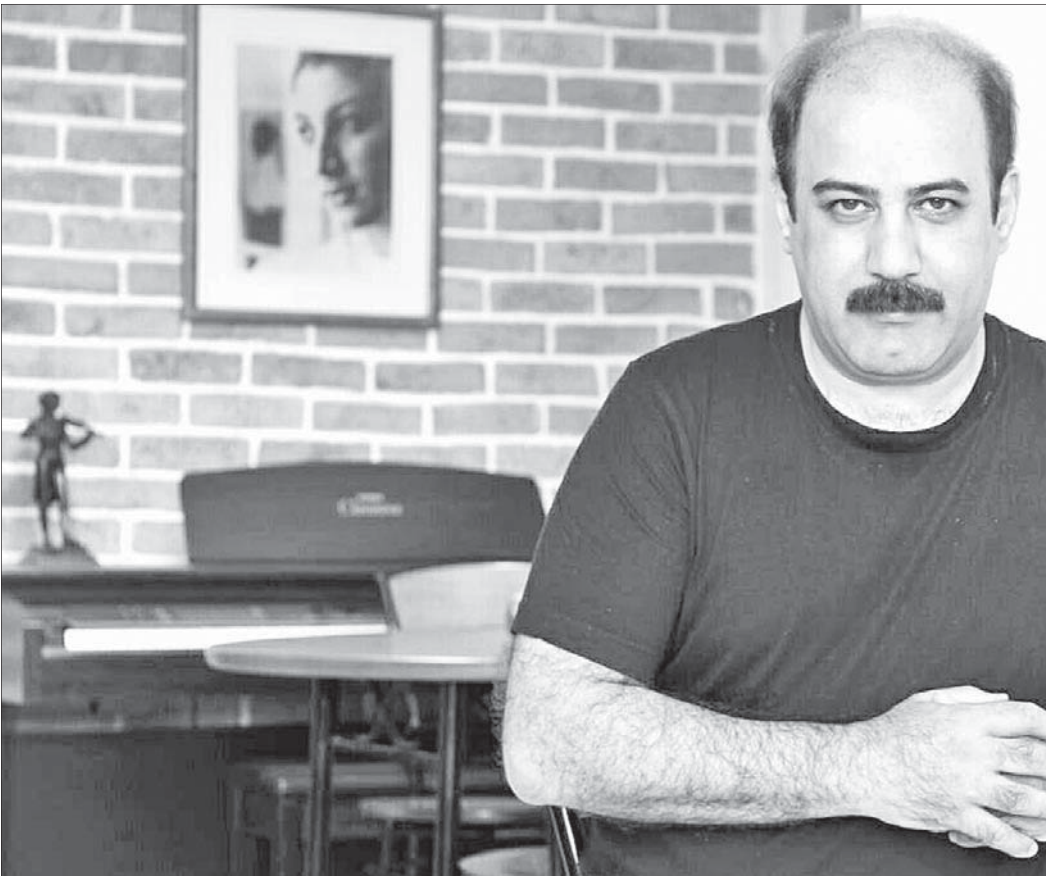
من در ایرانه خانم مدام قهرمان می‌پرورانم، اما قهرمانان من قهرمانان اساطیری نیستند. در ایران قهرمانان ما اغلب شکست خورده‌اند و مانند ماندند قهرمانان اساطیری یونان همچون «پرومته» که آتش را از خدایان می‌دزد، می‌دزد، پیروز نبوده‌اند، تنها، قهرمانانی همچون «آرش» هستند که با برتاب تیر جان خودش را برای سرزمینش تقدیم می‌کند و افق آینده پیروز را می‌سازد

من در ایرانه خانم مدام قهرمان می‌پرورانم، اما قهرمانان من قهرمانان اساطیری نیستند. در ایران قهرمانان ما اغلب شکست خورده‌اند و مانند قهرمانان اساطیری یونان همچون «پرومته» که آتش را از خدایان می‌دزد، پیروز نبوده‌اند. تنها، قهرمانانی همچون «آرش» هستند که با برتاب تیر جان خودش را برای سرزمینش تقدیم می‌کند و افق آینده پیروز را می‌سازد. اما ما در دوره‌های بعد، هویت بی‌بنیه‌ای را خلق کردیم که قهرمانمان برای آنکه شکست نخورد، خودش را پنهان می‌کند و این آغاز شکست قهرمان اساطیری و پایان پیروزی‌های شکوهمند تاریخ ایران است. برای همین در پس فرهنگ ذهنی من قهرمانان، معصوم، مظلوم و شکست‌خورده‌اند و این هم از تضادهای فرهنگی سرزمین من است که بخش دیگری از هویت من را می‌سازد. صور معنایی ذهنی ما قهرمانان را شکست خورده می‌خواهد. در صورت اجتماعی این نمایه هم، قهرمان شکست‌خورده، در کنار خودش یک قهرمان انتقام‌گیر می‌خواهد که من آن را در «ایرانه خانم» به‌وجود آورده‌ام. برای همین در «ایرانه خانم» روایت من درباره دوره‌ها و شخصیت‌ها نتوانست انسانی و تکامل‌یافته پیش برود. بنابراین می‌بینم که گاه خشونت و گاه غمی دیرینه درون اثر مستتر شده است. درنتیجه ما می‌توانیم از رویدادهای اجتماعی صورت‌های معنایی را کشف کنیم. ایدئولوژی، متنی است که از تجربه گریزان است. مثلاً «اسفندیار» که نماد شریعت است و برای دین بهی می‌جنگ نقطه‌ضعفش چشم‌هایش است. یعنی واقعیت را نمی‌تواند ببیند، پس ایدئولوژی همیشه ما را از واقعیت جدا می‌کند. به همین سبب من در «ایرانه خانم» برای کشف تأثیر عنصر معنا در زندگی اجتماعی و تاریخی، موسیقی‌ام را از شکست‌های ایران آغاز کردم. این همان گریز ما از رویداد است. در ایرانه خانم نهایتاً تلاش من این بوده تا راوی و خود را به‌عنوان مؤلف در مرکز رویداد، بی‌رحمانه به نقد بگشم تا بتوانم عناصر

یاسمن بهاروند: گفت‌وگو با پیمان سلطانی، موسیقی‌دان عصیانگر و جسور معاصر در شرایطی انجام دادم که او دانما می‌کوشید من را به سکوت دعوت کند؛ اما کلمات در حصار تنگ سخنانم باقی نمی‌ماند و او چنان کلمات را از من می‌رباید و به دوردست‌ها می‌برد و به آنها جان می‌بخشد که تنها باید در مقابل‌اش سکوت اختیار کرد و شنید. در بیوگرافی پیمان سلطانی عناوینی مانند موسیقی‌دان، نوازنده و رهبر ارکستر ایرانی آمده است؛ اما عمده شهرت او، به‌واسطه اجراهایی است که به‌عنوان رهبر ارکستر ملل با همان ارکستر پرسبولیس داشته است و از شاخص‌ترین آنها، بازسازی و اجرای آهنگی قدیمی با شعر بیژن ترقی و صدای سالار عقیلی است. در کنار اینها، در سالیان گذشته نام او بارها بر سر مناقشه‌ای که درباره آهنگ‌سازی قطعه «وطن» پیش آمد، سر زبان‌ها افتاد. سرپرستی گروه «شبان رود» و گروه «شنیدستان» در فاصله سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۴، تشکیل انجمن دوستداران موسیقی در سال ۱۳۷۲ و مدیریت آن و مدیریت موزه موسیقی آواها و نواها در فاصله سال‌های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۵ در شیراز، از دیگر فعالیت‌های فرهنگی و هنری او بود. همچنین می‌توان به ضبط آثار موسیقی کلاسیک با گروه سازهای مضرابی ایران، مسئولیت اولین صدآخانه موسیقی ایران در سال ۱۳۷۶، عضویت در انجمن منتقدان و پژوهشگران موزه هنرهای معاصر ایران، سرپرستی گروه آهنگ‌سازان معاصر ایران در فاصله سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۳ و همچنین سرپرستی کارگروه موسیقی ایکوم اشاره کرد. به بهانه فعالیت‌های اخیرش با او به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

آ در جایی خواندم شما در آثار موسیقایی‌تان به‌ویژه «ایرانه خانم»، تأکیدتان بر هویت ایرانی است و دانما هویت فارسی را در موسیقی جست‌وجو می‌کنید؛ می‌شود تعریف‌تان را از هویت برای ما بگویید؟
همین که من با شخص دیگری همانند نیستم، هویت من را می‌سازد. در واقع فردیت من هویتم است. هویت من انبوهی از مؤلفه‌هاست که تنها به اطلاعات اداره ثبت احوال مربوط نمی‌شود. انسان‌های «تاریخته» هم به سبب تفاوت در زمان تولدشان یکسان نیستند. من با بسیاری از مردم در یک مدام من در طول زندگی، تعصب‌های کودک‌ام که حالا شکلی دیگر به خود گرفته است، تصور از عصری که در آن چشم‌گشوده‌ام، تعبیرهایم از زندگی، عشق و مرگ که مدام در این سال‌ها دچار تغییر بوده است، هویت من را ساخته‌اند. من در سرزمینی متولد شده‌ام که روزگاری مهد تمدن محسوب می‌شده و زمان‌هایی هم در زیر فشارها و مصیبت‌های بزرگ تاریخی، کمر خم کرده و به این دلیل، در هر دورانی تعلقات هویتی آن دچار تغییر شده است. من در سرزمینی متولد شده‌ام که مدام من را به سوی فراموشی هدایت کرده است؛ اما آنچه مسلم است، این است که هیچ‌یک از این تعلق‌ها، اولویت مطلق من نیستند. برای من آنجا که احساس کنم آزادی بیانم تهدید می‌شود، تعلقم به راهایی، تبدیل به هویت‌ام می‌شود. من هویت‌ام را بدون درگیری‌های خونین می‌خواهم. در واقع مساعدت زندگی مشترک انسان‌ها در صلح و آرامش، اما این سلسله‌مراتب، پایدار نیست و در زمان تغییر می‌کند و منجر به تضادهای بی‌شمار در عناصر زیستی می‌شود؛ تناقض‌هایی که گاه میان دو انسان هم‌عصر دو هزار سال اختلاف ایجاد می‌کند. من این تضادها را زندگی کرده‌ام و از آنها بریده‌ام. تضاد و تناقض فکری مردم، هویت فعلی امروز سرزمین من را می‌سازد و قطعا پیدمشد در آثارم متبلور خواهد بود.

آ «ایرانه خانم» را، خانه، خاک و مادر نامیده‌اید دراین باره برایمان بیشتر بگویید؟
من اکنون در پی وطنم هستم و نگران برای مهاجرت‌های هم‌وطنانم. ما همه بی در کجاییم، اما به واقع میان ما تفاوتی نیست، گاهی خرسند از مبارزه برای وطنم هستم و گاهی در پی گریز از آن. من باید نگاهم را به‌عنوان مؤلفی که در خاک زیست‌گاهش زندگی می‌کند، به دیدگاه یک مؤلف و مهاجر نزدیک می‌کردم تا بتوانم درد بی‌وطنی و بی‌کسی را در «ایرانه خانم» بیان کنم و من راه مبارزه را برگزیدم. این پرسش که آیا بودن در خاک خود، به معنای بودن در وطن است، سؤال اصلی من در ایرانه خانم است و هر بار که تصمیم گرفته‌م به آن پاسخ بدهم، با تناقض‌هایی بی‌شمار روبه‌رو شده‌ام؛ تناقضی که درون همه ما رخنه کرده است و ایرانه خانم مدام آن را فریاد می‌زند. این تناقض‌ها هر روز تعلق‌های ما را می‌کشد؛ حتی تعلق‌های ملی‌مان را که پیش از این، همیشه همراه ما بوده‌اند. درد اصلی من این است که مدام از خود درباره تعلق‌ها، خاستگاه، روابط، خانه‌ام و حاکم سؤال کنم و زمانی که این درد عمومی شود، مردم بی‌وطن خواهند شد. من در ایرانه خانم بی‌وقفه دنبال خاک، خانه، مادر و وطن‌ام می‌گردم. پیدایش می‌کنم؛ اما تا به آن نزدیک می‌شوم، گم می‌شود. شاید هم، وطن آدمی در قلب کسانی است که دوست‌شان می‌داریم.



قدرت درونم را کشف کرده و هویت ایرانی را در موسیقی از طریق بازبینی تاریخ ایران جست‌وجو کنم.

آ اینکه تاریخ یک سرزمین از طریق یک اثر موسیقایی روایت می‌شود خودش جای تأمل دارد اما دوست دارم بدانم تاریخ را از چه زاویه‌ای و از چه دوره‌ای روایت کرده‌اید؟

تاریخ شفاهی دورانی که در آن روزگارم را سپری کرده‌ام ملاک من برای بازنگری تاریخ این سرزمین بوده است. برای همین به یک یا دو منبع بسنده نکرده‌ام. در ایران ما، چهار مرتبه چهار گروه مهم اجتماعی با شریعت در می‌افتد. یکی در دوره ساسانیان که مصلحان مذهبی سرکوب می‌شوند و نتیجه‌اش تضعیف جامعه است و در پی آن اعراب به ایران حمله می‌کنند. بعد از آن، دوره حمله و سلطه قبایل ترکان آسیای میانه متعصب در فاصله قرن سوم تا ششم است که شریعت سُنی حاکم می‌شود که ماجرایش در داستان حسنک وزیر به طور کامل شرح داده شده است. اختناق آن‌قدر زیاد است که حکما دخالت می‌کنند و منجر به آغاز یک رنسانس در ایران می‌شود، تا جایی که رساله اخوان‌الصفا شکل می‌گیرد و اغلب چهره‌ها و فیلسوف‌های مهم هم در همین دوره ظهور می‌کنند (از این سبنا گرفته تا فارابی، بیرونی، رازی و…)، بعد از آن دوباره تمام تلاش‌ها بی‌سرانجام می‌ماند و این‌بار مغول‌ها حمله می‌کنند و در مقابل‌شان شریعت شیعی قد علم می‌کند.

البته با آن خفقان وحشتناک اواخر دوره صفویه که میرعماد و بسیاری دیگر کشته می‌شوند، ملاصدرا فرار می‌کند و همه شخصیت‌های مهم هر کدام به نوعی سرکوب می‌شوند و دوباره جامعه تا حدی ضعیف شده و بالاخره اینکه افغان‌ها حمله می‌کنند و نهایتاً می‌رسیم به دوره مشروطه که به موازات آن روشنفکران مدرن شروع می‌کنند به مبارزه؛ این قدرت مقابله از کدام متن فرهنگی جامعه ما شکل می‌گیرد؟ من در «ایرانه خانم» مدام این پرسش را مطرح می‌کنم و خیانت‌های این میان را نیز عیان می‌کنم. اما ایرانه خانم سرنوشت آدمی است با عمری بسیار طولانی که مدام ظلم و ستم را در این سرزمین تجربه می‌کند و باز ادامه می‌دهد، به امید آنکه روزی آفتاب بتابد.

آ هدف اصلی شما در خلق ایرانه خانم چیست؟

من به دنبال یک مبارزه برای دستیابی به هویت انسانی‌ام. به قول فردوسی (از زبان سیمرخ) اسفندیار هم فره ایزدی دارد و هم رویتین است و تنها زمانی که نقطه‌ضعفش را پیدا کنیم، می‌توانیم بر آن پیروز شویم. اسفندیار وقتی در مقابل رستم شکست می‌خورد و بر زمین می‌افتد، اقتدارش را از دست می‌دهد و شروع می‌کند به موعظه‌کردن و چهره دیگری از خود نشان‌دادن، همان تضادهایی که در ایرانه خانم به آنها پرداخته‌ام. در واقع در این رویداد، شکست و تراژدی هم‌زمان شکل می‌گیرد و واقعیت شکوفا می‌شود. به‌همین‌دلیل هنرمند تا زمانی که منابع اجتماعی قدرت را نشانسد، نمی‌تواند به مرکز قدرت نزدیک شود و تضادهای‌های جامعه‌اش را نشانسد. ایران امروز پر از تناقض است و ایرانه خانم این تناقض‌ها را در شرایطی عیان می‌کند که همه ما متخصص مخفی‌نگه‌داشتن خودمان شده‌ایم و همیشه نگرانی آشکارشدن را داریم و این به قول گویندرا همان جدال حافظه است با فراموشی.

آ شما ریشه‌های موسیقایی هویت را چگونه و در چه مواردی جست‌وجو می‌کنید؟
غالباً، ذات هویت را وطن‌دوستی، وفاداری به سنت و تجدد و زبان می‌دانند اما به نظر من سواد عاطفی، تساهل و بازبودن ایرانی، مدنیت و تمدن ارجح بر این موارد است. البته نباید ابتکار آدمی، تعلق مکانی، روح دوران، اخلاق و فرهنگ را هم نادیده گرفت. در موسیقی نیز احساس‌ام اولی بر دانشم است. اما در بخش عملی هویت موسیقایی را در ترکیب مدهای ایرانی و یونانی، اشتراکات عناصر موسیقی فولکلور تمامی اقوام ایرانی، توجه به انگاره‌های ریمیک، تیپ‌های ملودیک، نت‌های محسوس (سانسیبل)، نت‌های شاهد، جمله‌پردازی‌ها، گستره میانی نغمه‌ها در موسیقی دستگاهی، تمپو و رنگ صوتی سازها، بیان- لحن- لهجه و گویش‌های زبانی موسیقی اقوام و در پایان نیز عظمت سکوت، جست‌وجو می‌کنم. سکوت برای من آغاز جست‌وجوی پایان‌ناپذیر در هزارتوی حیات آدمی است؛ چراکه سکوت مقدم بر تمام عناصر هستی است.

آ تاریخ را چقدر در شکل‌گیری هویتتان دخیل می‌دانید؟
دوران معاصر را دورانی که در آن رزسته‌ام و با فرهنگ شفاهی‌اش آمیخته‌ام، بیشتر از تمامی دوره‌ها فهمیده‌ام. چراکه دریافت‌های من از دوران خود با هیچ نوشته‌مکتوب و هیچ سند ساختگی و دروغینی تغییر نکرده است. عصاره تاریخ پیشین ایران را در روزگار خود دیده و لمس کرده‌ام که متأسفانه بخش عظیمی از آن سرشار از غم و اندوه بوده است. اما تاریخ معاصر، رسالتی دوگانه دارد. اول اینکه ابتدا تشخیص دهیم چه چیز باید متحول شود و دوم تلاش برای حفظ پارهای از عوامل فرهنگی و نهایتاً تشریحی از فرایند تحولی از جهان که ما را به نقیاد خود درآورده است.

ادامه در صفحه ۱۱

مضرباب

کنسرت خواننده نام‌آشنای دهه ۶۰ در بم و کرمان

«بهباد» یار دیگر بر صحنه

فروغ بهمن‌پور

مهدی بهزادپور که اهالی موسیقی او را با نام هنری «بهباد» می‌شناسند، پس از دو دهه سکوت به‌عرصه موسیقی بازگشت. او که در سال‌های میانی دهه ۵۰ و ابتدایی دهه ۶۰ با اجرای آثاری از ساخته‌های همایون خرم، اسدالله ملک، فضل‌الله توکل و موبد محسنی به جامعه موسیقی معرفی شد، بنا بر دلایل شخصی سال‌ها از صحنه دور بود. این هنرمند اما امسال تصمیم گرفت با اجرای کنسرت، آن هم در زادگاه مادری‌اش دوباره کار موسیقی را از سر بگیرد. بیش از سه‌هزار نفر از دوستداران صدای ایسن هنرمند در دو شب متوالی به استقبال اولین برنامه رفتند. در ابتدای این کنسرت دل‌نوشته‌ای از این هنرمند قرائت شد. در بخشی از آن آمده بود: من فرزند «بم» هستم. بم سرزمین آفتاب… خاستگاه صداهای ناب… صداهایی که جان داشت… خوش‌عطر بود… عشق می‌داد و گرمی می‌بخشید… «داریوش رفیعی»… «کوروس سرهنگ‌زاده»… «ایرج بسطامی». من سال‌ها نبودم. یعنی سرنوشت نخواست که باشم.

اما در تمام این سال‌ها دلم با شما بود… روح من با مردم شهرم بود. من هم مثل شما جان و جوانی‌ام را در آن شب پروحشت لایه‌ای خشت و گل بم گم کردم. بگذریم. بالیدن اما در سرزمین سخت‌گیر و پس از آن زندگی در غربت چیزهای زیادی به من آموخت که مهم‌تریش صبر بود و سخت‌کوشی… همه سال‌هایی که از صحنه‌کوشی… همه سال‌هایی که من می‌دانستم که می‌روم. می‌دانستم که قلب پر از سخاوت و رفاقت شما با من می‌ماند. به همین خاطر امشب آدمم تا نفسی تازه کنم. می‌خواهم برایتان بخوانم. برای شما که بار هستید و همراه… وی در پایان این نوشته شعری از سروده‌های حمید مصدق را به ایرج بسطامی تقدیم کرد: قلب من و تو را/ پیوند جاودانه مهری‌ست در نهان/ پیوند جاودانه ما ناگسسته باد/ تا آخرین دم از نفس و پاپسین من/ این عهد/ بسته باد…» بهزاد در این برنامه‌ها آثاری از ساخته‌های همایون خرم، مجید وفادار، جهانبخش پازوکی و… را با همراهی نوازنده‌های جوان گروه «مهربانک» اجرا کرد. «تاب بنفشه»، صبح سعادت، دنیا و چند قطعه دیگر که در سال‌های دور با اجرای «داریوش رفیعی» و «کوروس سرهنگ‌زاده» به خاطر جمعی دوستداران موسیقی ملی تبدیل شده بود، از تصنیف‌های اجرایی این دو شب بودند. گفتی است

این تصنیف‌ها با استقبال و همراهی پرشور مردم همراه بودند. بهزاد در پایان، ضمن گرامی‌داشت جان‌باختگان زلزله دلخراش بم، تصنیف گلپونه‌ها را اجرا کرد. خانواده ایرج بسطامی، هنرمندان کرمان و بم، مدیران وزارت ارشاد، اساتیدار و فرماندار و نمایندگان از جمله میهمانان این برنامه‌ها بودند و البته میهمان ویژه برنامه هم، بچه‌های بی‌سرپرستی بودند که زلزله بم خانواده‌شان را از دست داده بودند. تقدیر از دو چهره فرهنگی و هنری بم؛ مرشد حسین شهامت و علی بدیع‌ارزمان، نوازنده پیش‌کسوت سنتور، از بخش‌های ویژه این برنامه بود. گفتنی است این کنسرت با حمایت شرکت «خودروسازی کارمایا» و همراهی «فرزاد محمدنژاد» (نوازنده تار و سرپرست گروه مهربانک»، «سیدرضا امامیان» (نوازنده سنتور)، شهریار بهزادپور (نوازنده تنبک)، سیدعرفان حسینی (نوازنده کمانچه)، «پویا خوشین» (نوازنده عود) و «مهدی ولی‌زاده» (نوازنده نی) برگزار شد.



رادایو نوستالژی

از زندگی و مرگ چستر بنینگتون

هلاک به دست طلوع خورشید



علی مسعودی‌نیا

هفته گذشته، درست در روز تولد کریس کورنل، خواننده گروه «ساوند گاردن» که در بهار امسال دست به خودکشی زد، چستر بنینگتون، خواننده پرهوادار و مشهور گروه «لینکین پارک» نیز خودکشی کرد تا زنجیره مرگ ستارگان راک همچنان ناگسستنی جلوه کند؛ داستانی که از همان ابتدای پاگرفتن این سبک و حرکتش به سمت صداهای خشن‌تر و استعلاگرایی مادی/ تخریری نه‌آدینه‌شده در فلسفه آغازینش تاکنون، سرنوشت تراژیکی برای اسطوره‌هایی چون جنیس چاپلین، جیم موریسون، سید ویشز، راز ویلیامز، کرت کوبین، باب ولش و بسیاری نام‌های مهم دیگر رقم زد. در چرایی وقوع این رخداد مکرر حرف‌وحدث بسیاری هست، فارغ از جانبداری یا تخصص با این سبک و هنرمندانش، واضح است که اکثر آنها زندگی سالمی نداشتند و آن حجم از انرژی و بی‌قراری و خلاقیت را نمی‌توانند با حالی عادی به آثار و اجراهای خود منتقل کنند. البته مرگ موریسون و چاپلین نیز حیثیتی اسطوره‌ای به آنها بخشید که البته سایرین هرگز نتوانستند به چنان جایگاه نمادینی برسند و انتحارشان را امری مقدس در مسیر عصیان علیه نظم موجود جلوه دهند.

اما چستر بنینگتون، خواننده‌ای که در گروه «لینکین پارک» اوج گرفت، حالا آخرین قربانی این فهرست است. آنها که موسیقی هاردراک و متال را می‌شناسند، خوب می‌دانند که لینکین پارک با وجود تمام کیفیت‌هایش، اگر اندکی زودتر، مثلاً در دوران اوج این سبک در ابتدای دهه ۹۰، به میدان می‌آمد، احتمالاً به چنین شهرت و محبوبیتی نمی‌رسید و زیر پای غول‌های زمانه له می‌شد، اما آنها درست در دوران افول سبک به عرصه آمدند و آن‌قدری جنم و خلاقیت از خود نشان دادند که نسل نوین شنوندگان‌شان را به خود جذب کنند، هرچند نسل قبلی زیاد تحویلشان نمی‌گرفت. بنینگتون و رفقاییش در این گروه از شم هنری و اقتصادی خود به طور تואمان استفاده کردند. انگار می‌دانستند که دهه‌های بعدی دوران استیلای موسیقی رپ و هیپ‌هاب خواهد بود و باید با روح و جوهره زمانه راه آمد. چنین شد که بنینگتون با صدای قابل‌انعطافش در این گروه که محل آشتی دو دشمن قدیمی؛ یعنی رپ و متال، بود، توانست خلاق و نوآور جلوه کند. همین بس که کمپانی برادران وارنر با آنها قرارداد بست و به‌سرعّت در اواخر دهه ۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰ بازار موسیقی راک را قبضه کردند و با همان آلبوم «هایبرید تئوری» خود را به تثبیت رساندند. بعدها البته به مرور زمان، مثل گروه‌هایی چون «بیتمت»، «تریون» و «آتانتا»، لینکین پارک نیز ملایمت و حتی پاپ‌تر شد. ۱۰ میلیون نسخه فروش آلبوم «هایبرید تئوری» برای هر گروهی یک شروع درخشان است و وقتی آلترا ناتیو باشی، این یعنی رسیدن به یک رکورد روزیایی. دو جایزه گرمی و کلی جایزه خرد و کلان دیگر هم در کارنامه لینکین پارک ثبت شد تا گروه در میان



برترین‌های سه دهه اخیر قرار گیرد و رتبه ۴۶ بهترین خوانندگان آلترا ناتیو دنیا هم نصیب بنینگتون شود. بنینگتون خواننده خوبی بود. در آلبوم غوغا هم می‌کرد و در اجراهای صحنه‌ای نبض کنسرت را در دست می‌گرفت. خیلی زود هم اعتراف کرد که به تمام دردهای روانی ممکن دچار است. گفت که تجربه آزار و اذیت در دوران کودکی را از سر گذرانده، گفت که افسردگی شدید دارد، گفت که به مواد مخدر معتاد است و گفت که آن‌قدرها که دیگران فکر می‌کنند از وضعیت و زندگی خودش راضی نیست. بعدها او به گروه «استون تمپل پایلوتز» و «دد بای سان‌رایز» (هلاک به دست طلوع خورشید) نیز پیوست و کمابیش کارهای شخصی‌تر و تجربی‌تر خود را ارائه داد و با این گروه دوم تا رتبه ۲۹ جدول بیل‌بورد هم صعود کرد، آن هم تنها با یک آلبوم. او دوبار ازدواج کرد و شش فرزند هم از خود به جا گذاشت. خواندنش در کنار مارک شنودا در گروه لینکین پارک پایان استیلای دیکتاتوری تک‌خواننده در عرصه موسیقی متال بود.

به‌رحال بنینگتون هرگز نتوانست زندگی شخصی آرامی داشته باشد. به نوعی با مرور بیوگرافی او پیادست که جز موفقیت حرفه‌ای، نقاط روشن زندگی او بسیار اندک بوده‌اند. اینکه در آستانه یک تور بزرگ کنسرت جهانی و پیش از انتشار کلیپ تازه‌ترین ترانه گروه، او را حلق‌آویز در آتافش یافتند، خود شاهدهی بر این ادعاست. ما شاید نتوانیم هرگز بدانیم که راز ارتباط میان خودکشی و سبک موسیقی چیست، اما در یک مستند که درباره کرت کوبین، ستاره فقید گروه نیروانا، ساخته شده بود، یکی از کارشناسان به شکلی شوک‌آور از اشاره کرد. او معتقد بود این سبک از موسیقی پرآدم از روحی‌های عصبانی، افسرده و انزواطلب است و ستارگان این سبک وقتی به شهرت و محبوبیت می‌رسند، تمام خلوت و انزوا و عصبانیشان از بین می‌رود و ستاره‌ای می‌شوند همانند سایر ستارگان پاپ. شاید همین تناقض و تعارض است که برخی از آنها را از با درمی‌آورد و کارشان را می‌سازد. نظریه‌ای نیست که بشود اثباتش کرد، اما به نظر می‌رسد معقول باشد. چستر بنینگتون هم به شکلی شوک‌آور از این دنیا رخت برپست، بی‌آنکه دیگر دوره، دوره آیکون‌ها و نمادهای عاصی باشد. مرگ هم کم‌کم دارد معنای ویژه خودش را از دست می‌دهد و به امری عادی و ژنریک تبدیل می‌شود. درست‌ساعتی بعد از مرگش، آخرین ویدیوی گروه نیز در فضای مجازی منتشر شد. چستر بنینگتون را که در این تصاویر می‌بینی، اصلاً پیدا نیست که قرار بوده به همین زودی‌ها بمیرد.